مصاحبه

رضا مهریزی|معمولانزدیکترین مواجهه مابا کودکان کار یاسـر چهار راهها بوده اسـت یا در خیابان از کنارمان گذشـتهاند یا برای فروش چیزی دنبالمان به راه افتادهاند، کمتر پیش آمده که با آنها هم صحبت شویم و به دغدغه هایشان گوش دهیم. بعداز این که بچههای کار برای بازُدیدبه روزنامه آمدند سعی کردیم رابطُهمان رابا آنها حفظ کنیــم، حرفهایشــان را گوش دهیم و اجازه دهیم دغدغه هایشان را به گوش ر می از ۱۰ سیانند. تمام تلاش ما این است که دیگران برسانند. تمام تلاش ما این است که با چاپ دستنوشــتههای بچهها، آنهــار از زاویه . نیگر به جامعهٔ نشــان دهیـــم، این کــه آنها هم دیگر به جامعهٔ نشــان دهیـــم، این کــه آنها هم آرزوهایی دارند، آنها هم به غیــر از فروش فال و ئل و جمع آوری نان خشک می توانند برای آینده وزندگی در پیشرویشان خیال پردازی کنندوبه خیلیازمسائل دیگر هم فکر کنند. به امیداین که روزی برسد که تنها پاسخمان به آنهانگاههای ترحم آمیز و شیشه خودرو را بالا کشیدن و

فرزانه ونگاهشبهازدواج زوري

ازدواج زوری دختران باعث نابودی و سرافکندگی کشورمان شدهاست و دخترانی که قربانی اینطور مسائل نُوند زندگیشانُ خرابُ میشود و دیگر تُمایلی به زندگی کردن ندارند.

َ آنهـاازُ زندگیُ زناشــویی چیــزی نمی فهمند، فکر می کننِدازدواج یک بازی است و عروسکی هستند که همەباآنبازىگى كنندۇوقتى مى فهُمنددچارمشكلى شدندا آرزوى مرگ مى كنند. دىگر زندگى كــردن، آرزوو رويابراى آنها هيچ معنى

خاصی ندارد، پدر و مــادر آنها حتی اجازه بچگی کردن به آنها را هم ندادند. آنها دختر فروشــی را یک معامله مے داننے دو بہ این فکر ہستند کہ این کار بر ایشان ی راز... سودآور است، حتی به فکرشــان هم نمی رسد که این دختران رادر چه آتش جهنمی می اندازند.

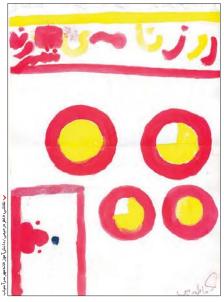
منُ فَرِزُانهُ هُستم وازجمله اين دخترُان بودم كه درد، س طررت رنج و همان آتش جهنم با من همراه بود ولی من با این همه در دور نج جنگیدم وهمه رامدیون انجمن حامیان كودكان كاروخيابان هستم.

عاطفه،خوشبختتريندخترروىزمين

با سلام اسم من عاطفه اميري است. بااين كه زندگي سختى دارم امااحساس مى كنم خوشبخت ترينُ دختر روی زمین هستم چون خانوادهام در کنار من هستند. من از بابت این کـه حقوق زنان پایمال میشـود زیاد خوشحال نیستم چون زنان هم مثل مردان حق دارند، زندگی کنند. بیشــتر دختران افغان قربانی می شوند. پدر و مادرهای آنان بر این باور نداگر دخترشـــان درس ینطور نیست.من از مادرم، پدرمو کل اعضای خانوادهام ـــ رور ... به این از کرار کا متشکرم که پشت من هســـتند و از داوطلبان انجمن حامیان کودکان کار و خیابان هم سپاسگزارم که به ما كمك مى كنند كه به هدفمان برسيم من مىخواهم دستانمادرمراببوسموبه اوبگويم مادرم دوستت دارم.

ملیکا و مهار تهایش

ت رود یکی از ملیکا هستم و می خوام در مورد یکی از کلاسهایی که در آن چیزهای زیادی یاد گرفتم



آرزوهاىناگفتەكودكانكار

ماهم فردایی داریم!

س. و تصررور هفته می آیند مدرست و مرتب به درسهای خود فکر می کنند، کوشاهستند و تلاش می کنند وادامه تحصیل می دهند و به شغلی می رست که مورد پسند خود هستند مل د گ حدات ادار تا ادار تا ادارای

می تعده و به سطعتی می رسطه ته موره پسته خود هستند. ولی دیگر بچهها توان ادامه تحصیل ندارند،اما

ولی و آرزوی صلح برای کشورش

ین و خانوادهام و صدهامیلیون افغانی که در کشورهای دیگر زندگی می کنند به کشــور خود بر گردند و در

سی مادر بشیان فی ندان خود را بن گ کنند،

یکاستعداددیگردارند.«خواستن،توانستناست

ن با خانوادهام به کشور ایران مهاجرت^۳ سی به خوده می ایران زندگی می کنیسم تا روزی برسد که آرزوی آن را داشتم، تنها آرزویی که دارم این است که کشورم به صلح و آرامش برسد و من

ر. من در کلاس مهارتها و خانه مهر انجمن حاه اینچنین مر نزی رابرای ماابعد ادر ندو من آراین بایت خیلی خیلی خوشـحالم و از اتحی خانمهم (اقیمن خلیان کودکان کاروخیابان) تشکری کنیم خکر نمی کردم این موقیت از رزندگی کسب کنیمو یکی از معلمهای انجمن حامیان کودکان کار و خیابان په من خیلی کمک کرد و اولین خانم من خواهد بود و په من خیلی کمک کرد و اولین خانم من خواهد بود و

فيصل وفصل خواندن



جُدیدی یاد گرفتم یکی از آنها کلاس مهارت ها بوُد. در آنجا من چشم جدیدی را به زندگی باز کردم و از دید ن. ت پ کا ۲۰۰۰ کی در در از کر از در تر به جدیدی وارد مراحل زندگی شده. در آن جادختر و پسر قاطی بود و من تعجب کرده بودم اما وقتی معلمام، یک خانم با تجربه ومهربان آمدو اولین چیزی که گفت سلام و احوال پرسی بود و گفت این را بدانید فرقی بین پسر و دختر نیست کلاس انگار مثل خانه دوم یا سوم ما بود. مر نصلت درایس کالاس راحت بودم و معلممان هر من خیلی درایس کالاس راحت بودم و معلممان هر سوالی که از مامی پرسیدباشوق و نوق جواب می دادم و هیچوقت شوق و نوقی که داشتم را از دست نمی دادم، ما - چار کارس مهارت هابا معیارهای زندگی آشنا می شویم. در کلاس مهارت هابا معیارهای زندگی آشنا می شویم. چه خوب بود که هریک از بچه ها آرزوی کوتاه و بلند . خُود را مُطرَّح می کُردند. بُعضیها آرزُوکی خیلی خُیلی کوچکی داشتند که می توانســتیم به آنها برسیم. ولی ر ہے۔ ی حسمت به می بونستیم به انها برسیم ولی آنها نمی توانستند هر کنام یک در دورنج در زندگی داشتندولی دنبال راه حل بودند معلم بالبخندودقت به

به دنیا نشان بدهم که یک کودک خانهمهری (انج حامیان کودکان کار و خیابان) می تواند به جایی برسد بعضی از دوستانهمی گویند تونمی توانی این کاره شوی ولی هم کلاسی هایم مثبت فکر می کنندمی گویند برو تُومی تونی این کاره شــوی. یکسال پیش در گارخانه بلورسازی کار می کردم آنها خیلی بدجنس بودن آنها

علیرضا،جهانگردمیشود

مراميزدن.

من هروقت از مدرســه می روم به خانه زود می زنم شبکه پویا و برنامه کودک می بینم و از همه کار تون ها کارتون بن تن الاک پشت نینجا، مُردعنکبوتی و تارزان را بیشتر دوست دارم. در آینده میخواهم یک جهانگرد شوم و دوست دارم یک روز به جنگل آمازون سفر كنُم. من هُر وُقت آن رُوزنامه رَا بُخوانم به ياد تُ مے افتی

. من به دوستانم می گویم ۳ روز در هفته درس می خوانم، ی. رسیل کا بی ایک دیا از این کا بیانی داریم، یعنی همه تعجب می کنند. بگذریم آرزوهایی داریم، یعنی همه بچههای عزیز انجمن آرزو دارند که مثل بچههای

زهرا،مىخواهدهر روز بهمدر سهبرود سلام اسم من زهرااست، من خیلی آرزو دارم که اصلا برآورده نشده. ما مدرسه می رویم ۳ روز، در هفته است.

کودکان کار و خیابان تجربههای زیادی کسب کردم و بازُندگی وبامُردمُ و دوستان اطرافه بیشتر آشنا شدم و همه اینها را مدیون معلمها و مسئول اجرایی خانهمهر را رانجمــن حامیان کــودکان کار و خیابان)هســتم که پنچنین مرکزی رابرای ماایجاد کردندو من از این بابت



. و خيابان بودم، البته وقتى وارد آنجا شــدم چيزهاى حرفهای آنها گوش می کر دو جوابهای آنهار امی داد. ترحادی چه توسیمی ترو بود بادی به ارتبات کا یکی از روزهای خــوب کلاسهای مهارتها روزی بود که ما دو تا گروه بودیم و یکی کشتی کشیدیم و در آن آرزوهای خودرامطرح کردیم.البته زیادیادم نمیادولی یکی کشتی خیلی بزرگ کشیدیم و هر کدام یک کشتی

ت که «کشــور ما افغانســتان، به صلح و آرامش

زهره وفروش كاردستى هايش

ر عرجو بروسق المستخيسية. من ۱۶ ساله هستج, توزندگی ماانسان ها اتفاق هایی می افتد که گاهی ناراحت می شویم و گاهی خوشحال. من وقتی خوشحال هستم به آرزوهایم فکر می کنم. یه روز خیلی خوشحال بودم و حس خوبی داشتم، دلیل خوشحالیام این بود که چند تا از کاردستی هایی که ر کی ایک ایک بر کر کر کی ہے ۔ رســت کردہ بودم رافروختم و خیلی مورد تشــویق تانوادہ ومعلم هاقرار گرفتم. همان روز در راہمدرسه به آرزوهایم فکر و برنامهٔ ریزی می کرده بُدیکی از آرزوهایم این بود که بروم به کلاس معرق کاری و کار با چوب را یادبگیرم. رویاپردازی می کردم. وقتی رسیدم بعد از چند ساعت ناظم مدرسیه ما آمدو از من خواست که چند ساعت ناظم مدرسه ما آمدواز من خواست که برم پیش مدیر وقتی رفتم گفت که یکی از دوستانشان ر بہتا ہے اسکار ہا جا وب را آموزش بدن۔ نیلی خوشے ال شدہ و لحظہ شے ماری می کردم برای اولین جلسهای که میخواستم برم در تاریخ رت . ۱۹۳/۱۲/۲۱ اولین جلسه کلاسمورفتم، آن روز بهترین روز برای من بود. به لطف مدیر مدرسه ما و استادم به بکی از آرزوهایمرسیدم.از این بابت خیلی خوشحالم,و ین خوشحالی ام را مدیون انجمن حامیان کودکان کار

لیزا بازیگری که در راه است باعرض سلام و خسته نباشی خدمت هرگلی که پنومی خونه، من لیزاهستیم ۱۴ سلاه و دوست دارم یک بازیگر بشم، ولی کسی نیست که مراکمک کنداما

بازم از تلاش خود دست بر نداشتم و بازم تلاش می کنم. ىر غر كى اينو مى خونه لطفاً يه دعايى واسه من با

رزوى خود برسم ومنم هميشه واسه همه دعامي كنم که هر کی به آرزوی خودش نرسسیده باشد، برسد ولی می دونم که حتمایه روز به آرزوهایمان می رسیم اگر تا

الطاف و ورزشکاری حرفهای

همه مسردم دنیا اُرزوهایی دارنسد، من هم آرزویی دارم، آرزوی من این اسست که روزی یک ورزشسکار

توانستن است، هر کسی کاری را بخواهد انجام بدهد باید از تـه دل به انجام این کار راضی باشــد. من هم تلاش می کنم تا به آرزویی که دلم می خواهد برسم و

فرزاد دندان هايتان رامعاينه مى كند

من امروز می خواهم در مورد کارم باشماصحبت کنم، کار من نون خشکی است. من از خانه به بازیافت می رم و یک عدد گاری برمی دارم و به کار خودم ادامه می دهم.

چُّرِهایی که ماجمع می کنیم پارستیک، آهن، مس، آلومینیوم و نون خشبک است. وقتبی کار من تمام میشود به بازیافت برمی گردم و همه را سوامی کنم.

پلاستیک توی پلاستیک، آهن توی آهن، نون خشک پلاستیک توی پلاستیک، آهن توی آهن، نون خشک را هم توی نون خشک و بعد آنها را با ترازو می کشم و

پُولچ را مُی گیرم این کار مُن استُ و من دُوست دارمُ دندانپزشک بشـوم تا به مردم فقیر کمک کنم و من

فقط مى توانم باكمك خدا و خانهمهر انجمن حاميان

مرجان واشک فرشتگان... فكر آن روز هنوز در سرم است. خیاسی برایم شگفتانگیز بود، آره همه بچهها خوشـ حال بودند و می خندیدند حتی یک لحظه خنده از روی لبهایشان

ی ... برداشـــته نمیشــد با دیدن آنها من هم خوشــحال میشــدم، انگار آن روز به تمام آرزوهایم رسیده بودم.

همهجا شادی، خوشحالی، بازی، رقص. اصلا نمیدانم

چطوری خوشحالی خودم رابیان کنم. تمام فرشتهها در کنار ما بودند، دور و بر ما

ی چرخیدندومارانوازشمی کردند. ما آن روز برنامهای برای بچههای کار اجرا کردیم،

با تمام استرسی که داشــتیم ولی خوب توانستیم آن را انجام بدیم. همه خوششــون اومده بود. در چشمان

ر آن روز راهر گــز فراموش نمی کنم، روز جشــن آخر سال مدرسه انجمن حامیان کودکان کار و خیابان بود.

هر سال این جشن رامی گیریم واین خاطره هادر ذهنم

ستار و کارهای تکراری هر روز

سسم و بعد رحم مه سبری سر ربیر رسر رب کنیم به پدر و مادرم گفتم که صبح تان بخیر . پدر جان عزیز و مادر عزیزم، سبزی هار از ساعت ۲۵۰۷ دقیقه تا ساعت ۱۰:۲۰ دقیقه تمام کردیم و پدرم رفت که

صبحانه اش را بخور دو من با برادرانم سُبْزی هارا در داخل گونی گذاشتیم و آژانس زود آمد و در صندوق

رانندهٔ ماشین را روشن کرد و پُدرم ۲هزار تومان برای برادرانم داد. و گفت بروید از مغازه بستنی بخرید و

بخوريد و آژانس حركت كرد. بعد من و مادرم و برادرانم رفتیم که صبحانه بخوریم و برادرم رفت که آماده شود

ئە بەمدرسە برود و برادرم بەمدرسە رفت و من و مادر م فتیہ که باقہ ماندہ سبزی ہا ، ایاک کنیہ ز ساعت ۱۲ تا ساعت ۵:۳۰ دقیقه تمام کردیم. و بعا

من حیاط را جارو زدم و در داخل لگن آب را باز کر دم و سبزی ها را آب زدیم. بعد رفتم جاروی خانه، جارو را خیس کردم و خانه را جارو زدم. بعد صورت سبزی ها را

م و به خانه مشتریهایمان رفتم و به پدرم زنگ زدم و گفتم ســلام پدر عزیزم. و صورت

درم نوشت. و به خانه زود آمد و توپ را گرفتم رفتم با دوستانم شروع به بازی کردیم. امروز روز خیلی خوبی بود. ساعت ۷:۳۰ دقیقه رفتیم به خانه من یک ساعت فیلم نگاه کردم و بعد رفتم درسهای پنه

قیلم نداه تردم و بعد رحسم درس هدی پسبسبب بر خواندم. و مادرم غذای خیلی خوش حزمای پخته بود. ما شام را خوردیم و پدرم ساعت ۲۰: ۱۰ به خانه آمد و رفت وضو گرفت و آمدنمازش را خواند، من تختخواب

نود و برادرانم را درست کردم و خوابیدیم. امروز روز

نعیم و هوشی کهبایدبکار گیرد سیم و هوسی ده بایدبخار دیرد سالام، من نعیم هستم، یک دانش آموز باهوش هستم، می خواهم یک خاطره برایتان تعریف کنم، من در مدرسه انجمن حامیان کودکان کار و خیابان هستم که هر روز دوستانم را میهینم، من هفتهای

سه روز به مدرسه می روم. موضوع من مدرسه است. من در مدرســه آروم هستم و با کسی کاری ندارم اما

این باعث میشــودار زندگــی، از درس، از همه چیز عقب بمانــم. و حتی بچهها و همکلاســیهایم فکر

_ ر ر بر رسید چیر عفب بمانیم. و حتی بچهها و همکلاسی هایم فکر می کنند من ترسوام و نمی خواهم این فکر را بکنند. من به خاط ان کام ۱۰

ی من به خاطر این که از درس عقب ماندهام می خواهم پیشرفت کنم و کلاسم را ببسرم بالا. و هسر کاری

میکنم تا در درسهایم موفق باشم. در کلاس همه

به خاطر این که در مدرسه دعوا نکردم هیچ کس بامن

دو من نمی خواهم مثل آنها باشم. من

ر رزر ر ۱۳ ر د. خیلی خوب و عالی ای بود. پایان موضوع.

ِ ابْأَرْ كَـرد. من گُونُي هَا را بِا أَقـاى رَاننُده داخُلُ سندوق گذاشتُم و پدرمُ سـوارُ أَرْانساشُ شد و آقای

موضوع:من ديروز چه کار کردم بن دیروز از خواب بیدار شده و دستوصورتم را ستم و بعد رفتم که سبزیها را با پدر و مادرم پاک

فرشتگان اشک جاری شد.

کودکان کار و خیابان به آرزوهُای خوْدمُ برسـ

خوش;ندگ*ي*،

روزی برای کشورم افتخار آفرین باشم... امیدوارمهمه به آرزوهایشان برسند.

وم رسیدن به آرزوها آسان نیست اما با تلاش و ر ش فراوان می تُوان به آرزو رسید

لحظه آخر تلاش كنيدودست از تلاش برنداريد

انتظامی از کودکی کار تادانشگاه به «شهروند»می گوید:

در کودکی برای استقلالم کار می کردم اما حالا...

على پاكزاد | عمدتا روزهاى جمعه زمان رسی به حراد ا عمدتا روزها کان جمعه زمان مناسبی برای کار نیست البت نه نمی توان به قاطعیت این موضوع (اباراز کیداما خوده اما خوده می همواره جمعه مسانه حالش را دارم که سسر کار بیباییره نه این کمه فصلات زیادی انجام می دهی انتظار تماس هیچکسی را در این روز ندارم اما این جمعه.

. بله! موبایلم به صدا در آمد و نام استاد انتظام روی گوشی ام حک شد. چند روز پیش بود که با هم صحبت کرده بودیم و او حال و احوال خوبی نداشت، شاید به سختی نفس می کشید و از این بابت تا حد زیادی جا خورده بودم و نگرانش شده بودم. اما امروز صدای استاد با آن روز توفیر داشته ودم، اما امرور صدای است با آن روز بوقیر داشت و لحن پدرانفاش مرامی برد به عوالم دور... حال است تاه خیلی خوب بسود و خوب صحبت می کرد. هنگام صحبت ناخوداً گاه یاد موضوعی که در دست داشتم، یعنی خانواده افتادم و گفتم که در دست داشتم، یعنی خانواده افتادم و گفتم که اسُــتاد کمی از دوران کودکی و خانواُدهتان برایمابگویید.

ر ت بر ۔۔۔۔ او هـــم دریغ نکــرد و با همان صــدای دور گه بر خاسته از بستر بیماری که حکایت از ضعف جسمانی استاد داشت گفت باشه علی جان از کی . برای تو بگویم؟ از آن زمانهـــا که در خانوادهای فقیر بهدنیا آمــدم و تمام روزهـــای زندگی که روی پای خودم ایستادم؟ از زمان کودکی که با تلاش خـود امرارمعاش می کردم؟... اســتاد می گوید، قصد ندارم بگویم که خانواده در طول زندگی کمکی به من نمی کردیاروی من تأثیری نداشت! اما باید باز گو کنم که از عنفوان کودکی در تــلاش و کار بودم به گونهای کــه هر کاری را که شما فکر کنید من انجام دادهام. هر فرزندی از بدو تولد نیاز به مراقبت از سوی خانواده دارد. اما بعداز این مراقبت نیاز است که خود فرزندان، سیروراد خودساختگی از مسائلی است که هر فردی را در طول مسیر زندگی می تواند به سرانجام و مقصود خود برساند.من خودم از ابتدا

از سنین کم کار کند تا مرد شود و فردابتواندیک زندگی را در دست بگیر دو بسازد. زند کی را در دست بخیره و بسازد. پدرم همیشه می گفت، آدم باید چکدولگد زندگی را تا جایی که امکان دارد بخیورد که از پس مشکلات احتمالی که بهوچود خواهد آمد، بربیاید، اولین کارم را که بهیاد دارم، کارگری بود. روزها کله سحر می فتم و شبهااخروقت بیرون رورت می آمدم به طرزی سیاه می شده که مردم در نگاه اول مرامی دیدند و می گفتند که آقامشکلی برای شما به وجود آمده یا در چاه افتاده اید که من هم می گفتم نه سـر کار بودم. شـب خسته به خانه برمی گشــتم و مادرم می گفت بس است تو که

ر ۱۰۰۰ دوست داشتم کار کنم و هر کاری را تجربه کنم که پدرم هم می گفت هیچ عیبی ندارد، پسر باید

نباید در این سن کار بکنی و تاایس حد خود را اذیت کنی و از بین ببری نمی خواهد از فردااصلا ووي و در خانه يمان. بروی و در حانه بمان. این کارم هم تمام شد و شـــاگر یک قهوه خانه شدم، باز هم با مخالفت مادر روبه رو شدم و پدرم کهبرایش مهم نبود،اظهار می داشت که من به سر کار بروم. نظر هر کدام از آنها سرجای خود ولی اگر باز هم به همان زمان برگردم، همان کارها راانجام

پر همهه بعض رفین پر ترجم معنی تارهدراهیم. می دهم و به سرکارهای مختلف می روم. شـــاگرد قهومچی بودنم هم عالـــم خودش را دارد هر روز سروکارت با قوریهای بزرگ و دود قلیانی که باید قلوپ قلیین دهی و با مردها

و فرهنگهای مختلفی روبهرو شوی که در نوع خودنیز منحصربهفردهستند. شــده که گاهی با خود فکر کــردهام خانواده چه تاثیراتی بر من داشته است که بخواهم تا این حد زود خانه را به مقصد بیرون ترک کنم و یکجورهایی خُودم را جدا از خُانه و خانواده کنم؟ مدتهاجوابی برای این سوال پیدا نکردم! بعد از این کارها به دبیر ســتان رفتم و دوس . این می که در آن زمان هم پولی دربیاورم و یک جورهایی مستقل شوم. حالا که این حرفها را مىزنم بــه جواب ســوالم درمــورد خاُنواده

رسيدهام وآن اين است كه خانوادهام بامن وبقيه مه ها به گونه ای رفتار کرد که استقلال را بدون این که آموزُش مُسْتقیمی از ســوی پدر و مادر یم در برنامه کارهایی کــه انجام میدادیم،

روران دبیرستان بود که من درس ها و تکالیف بچههای دیگر را انجام میدادم و پولی به جید مىزدم.بعداز دبيرستان به هنرستان رفتم و بعد از اتمام هنرستان حس کردم که تازه راهم را پیدا کردهام و با ذائقه واقعی خود آشنا شدم. پیش پدُر و مادُرم رفتم ُو با آنها اتمام هنرستان دُر آنَّ مقطع را درمیان گذاشتم و گفتم که دیگر به کارهای پوچ ادامه نمی دهم و تمام تلاشم را روی کارهای هنری می گذارم که برای آیندهام چیزی داشته باشد و دردی از من دوا شود.

پدرم می گفت مطمئنی که از کارهای هنری بهجایی خواهی رسسید و زندگی مطلوبی که انتظار داری به وقوع خواهد پیوست؟ من هم نگاهی به او کردم و گفتیم حداقل پدر، این کار را برعکس کارهای دیگر دوست دارم و مطمئنم دُر قُبال انجام أَن بهجايي خُواهم رسيد كه سريعاً مادرم وسط بحث پريد و مثل هميشه مهربانانه گفت که برو هر کاری که دوست داری انجام بده. خدا به همراهت باشد و مطمئنم این یکی را که دوست داری در آن موفق خواهی شد.

مشغول فعالیت هنری شده و شاید در یک چشم بر هم زدن بود که مدارج ترقی را طی كردم و خودم را بالا كشيدم الان هم گهگاه ياد صحبت مادرم می افتم که می گفت اگر کاری را دوست داری، حتما در آن موفق خواهی شد.

تشکیل خانواده دادم و دارای سه پسر شدم که هر سبه آنها موزیسینهای قابلی شدهاند ده هر سته انها موزیسین های قابلی شدهاند که باعث افتخار من و مادرشیان بودهاند بعد از تشکیل خانواده مانند یک زنـگ، گوش من به صدا درآمد و انگار کسی مامور شده بود که تمام دوران کودکی مرا به یادمن بیاوردو گوشزد کند که مدلی که تو در کودکی در آن پرورش نند که مدلی که بود ر دودندی در آن پرورش یافتی به دردرمانه الان نمی خورد و تونمی توانی فرزندان خـود را بهحـال خودشان رها کنی تا خودشان بتوانند راه خود را پیدا کنند، بلکه فرزندان احتیاج به مراقبت دارند و تا یک سنی که بتوانند انتخاب کنند باید آموزش های لازم را که بتوانندانتحاب ـ به فرزندانتارایه کنی. گمنه هم شده با این که بعب

فرزندانگی، روزهای زیادی شگوغی را در حوزه هنر و بازیگری می گذراندم اسا باز هم آموزش کودکانــم را فراموش نمیکــردم و در هرجایی که لازم بود سعی میکردم در کنارشان باشم و کمکشان کنم.اما با گذشت زمان متوجه شدم که فقط محبت و توجه به بچه ها کافی نیست و برای تربیت درست فرزندان نیاز است که ما ده فقط محبت و توجه به بچهها کافی نیست و برای تربیت درست فرزندان نیاز است که ما پدر و مادرها به علمهای روز نیز مجهز شدویی از همینرو در ۴۷ سالگی به دانشگاه رفتم و ادامه تحصیل دادم و بعد از تحصیلات دانشگاه به حدی رسیدم که توانستم خیلی از مشکلات فرزندانم را بهخوبی رفع و رجوع کنم. شاید از این همینرو تأثیر تحصیل در بقای خانواده ر دین میروری و تا حد زیادی تاثیر گذار اس مروری صروری و تا محدریاتی تاییز تندر است. به حدی که مسیر زندگی و وضع خانوادگی من بعداز فارغالتحصیل شدنم از این رو به آن رو شد. امروز به ۳ پسرم افتخار می کنم و دوست دارم که نوههای من هم مانند فرزندانم سربلند باشند و در آینده خانوادهای مجهز بهعلمروز و دلسوزی عمیق را در کنار خود داشته باشند.

این روزها زمانی که به فرزندانم فکر می کنم، می بینم که من هیچچیزی بسرای خودم ندارم بلکه هرچه هست چه با بودن من و چه با نبودن من متعلق به تمام آنهاست و باید آنها استفاده کنند. فاصله نسل من با این چندین نسلی که بعداز من آمدهاندمانند فاصله زمین تا آسمان است و هر نسل و دوره بایدمراقبتهای بیشتری داشــته باشــند و اقدامات درجهت ساماندهی به وضع خانوادگی افراد تــوام با علم و فداکاری محض صورت گیرد.

